

گناه

ایمان گرای ویتگنشتاین

محمد لکنهاوزن

ترجمه سید محمود موسوی

«ویتگنشتاین» دارای شخصیت پیچیده‌ای

است و در واقع، همین پیچیدگی شخصیت اوست که وی را تا این حد، جذاب ساخته است. گرچه افکار و اندیشه‌های وی اغلب

پیچیده است و در قالب واژگان خاصی بیان

می‌شود، اما واقع امر این است که پیچیدگی شخصیت وی، ناشی از افکار پیچیده و یا واژگان مبهم و دشوار وی نیست؛ بلکه این پیچیدگی، از خصایص دوران اوست؛ دورانی که دو جنگ جهانی به خود دید و در فاصله آن دو جنگ، اوضاع نابسامان اقتصادی حکمفرما بود. نیمه نخست قرن بیستم، دوره باروری و خلاقیت فرهنگ غرب به شمار می‌رفت؛ هرچند این باروری، ابعاد مخرب شدیدی نیز به همراه داشت. در این دوره بود که استالینیزم جایگزین آرمان‌گرایی انقلاب





بلشویکی شد و در آن، نغمه های آهنگ سازان قرن نوزدهم جای خود را به کارهایی آزمایشی به سبک آتانولیزم^۱ داد و در نتیجه، برای تمجید و ستایش از نوآوریهای ماشین وار فوتوریست^۲ها (آینده گرایان) و پوچ گرایی آشکار نهضت دادا^۳ که بر آزادی کامل سبک و روش تاکید می ورزید. چشم اندازهای روشن دوران پس از امپرسیونیسم^۴ به کنار زده شد. گمان بر این بود که همه چیز را می توان به چند اصل علمی تأویل برد، چه آن شیء یک اثر هنری باشد یا امری مربوط به موسیقی، روان شناسی و یا سیاست. در نتیجه چنین وضعیتی، نظامهای دست و پاگیر قرن نوزدهم درهم ریخت و به جای آن جهان بینی علمی جدیدی پدیدار شد.

حاصل کار آنان که جهان را این گونه می نگرستند، گاه بسیار درخشان بود. در ریاضیات و علوم طبیعی گامهای عظیمی برداشته شد. اما در ادبیات و علوم انسانی، نتایج، گونه گون بود. در آثار هنری پیکاسو^۵، ظرافت نمایان است؛ اما اغلب به زیبایی چندان اعتنایی نشده است. اشعار تی. اس. الیوت^۶ از ارزش آنچنان والایی برخوردار است که ادیبان امریکایی و انگلیسی هریک سعی دارند وی را به کشور خود منتسب کنند. اشعار الیوت از نظر محتوا، نمادسازی و درک ظرافتها غنی است؛ اما وزن و قافیه را که مایه زیبایی شعر است مراعات نمی کند؛ زیرا الیوت می خواست همان جهانی را که با آن مواجه بود و آن را به سان سرزمینی بی حاصل توصیف می کرد، در اشعارش به تصویر کشد.

مشکل ویتگنشتاین مشکل زیستن در همین سرزمین بی حاصل بود؛ زیرا وی عمیقاً تحت تأثیر احساسات دینی و اخلاقی بود، و بر این باور بود که به هیچ روی نمی توان تبیینی عقلانی و فلسفی از این گونه مسائل به دست داد.

ویتگنشتاین انسانی دل آزرده و از همه گسسته بود و روحی عمیقاً ناآرام داشت. نگرانیهای وی را همه احساس می کردند، به گونه ای که شخصیت وی از آنچنان جذبه ای برخوردار بود که اغلب، نظیر آن را در بین آنان که در پی یافتن خدا در اعماق روح خویش غوطه ور می شوند، می توان سراغ گرفت. مشکلات و نگرانیهای ویتگنشتاین باز نمود عصر وی بود. در خانواده وی که دو نسل قبل از آن از یهودیت به مسیحیت گرویده بودند، سه تن از برادرانش دست به خودکشی زده بودند.

لودویک ویتگنشتاین در سال ۱۸۸۹ به دنیا آمد. در برلین و سپس در دانشگاه منچستر انگلستان در رشته مهندسی به تحصیل پرداخت. تحصیلات وی در این رشته، وی را به خواندن

ریاضیات و سرانجام به مطالعه کتاب مبانی ریاضیات برتراند راسل که نمایش عظیمی از نیروی دقت و استدلال تحلیلی بود، سوق داد. راسل، ژرف بینی های منطقی بدیع آثار خویش را به گوتلاب فرگه نسبت می داد، و همین امر باعث شد تا در سال ۱۹۱۱ ویتگنشتاین برای دیدار با فرگه به ژنا (در آلمان) برود. در آنجا فرگه به وی توصیه نمود که برای تحصیل به نزد راسل باز گردد و در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ ویتگنشتاین پنج ترم را در کالج ترینیتی کمبریج گذراند و در آنجا تاثیر عمیقی بر راسل و جورج ادوارد مور نهاد؛ به طوری که راسل کتابی را که در باب معرفت شناسی در دست تالیف داشت ناتمام گذارد؛ چون احساس کرد نمی تواند از عهده پاسخ به انتقادات ویتگنشتاین برآید. ویتگنشتاین بدون این که مدرکی اخذ کند کمبریج را رها کرد و به نقطه ای دور افتاده در نروژ نقل مکان کرد و در کلبه محقری که خود بنا نهاده بود به زندگی پرداخت. مور، برای دیدار وی بدانجا رفت و به املائی وی، یادداشتهایی برداشت.

پدر ویتگنشتاین که در صنایع آهن و فولاد اتریش و زنه ای به شمار می آمد، به هنگام مرگ خویش در سال ۱۹۱۲، ثروت هنگفتی را برای وی به ارث گذارد. زمانی که آتش جنگ جهانی اول بالا گرفت، وی به عنوان یک تیربارچی در ارتش اتریش به خدمت درآمد. طی این جنگ، او با گشاده دستی تمام کل ثروتی را که از پدر به ارث برده بود به دیگر اعضای خانواده بخشید. پس از جنگ در سال ۱۹۱۹، هنگامی که راسل خواست با ویتگنشتاین در هلند دیدار کند وی پول کافی برای تهیه بلیط قطار در اختیار نداشت و ناگزیر شد تا مقداری از اثاثیه ای را که در کمبریج از خود به جا گذاشته بود به راسل بفروشد. هدف از ملاقات، بحث و مذاکره پیرامون یادداشتهایی بود که ویتگنشتاین در یک مجموعه گرد آورده بود. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۲۱، آن مجموعه - بنا به گفته بعضی - به پیشنهاد مور تحت عنوان «رسائل منطقی-فلسفی» انتشار یافت.

ویتگنشتاین احساس می کرد که تمامی مسائل مهمی را که قابل بررسی فلسفی است در این کتاب حل و فصل نموده است. وی شش سال بعد را به تدریس در مدارس ابتدایی مناطق روستایی اتریش گذراند. او طی این دوران، لغت نامه ای را به زبان آلمانی برای استفاده در مدارس ابتدایی تدوین کرد که این اثر همراه با کتاب رسائل، تنها آثاری از وی هستند که در زمان حیاتش انتشار یافتند.

به نظر می رسد که آشنایی وی با موریتز شلیک^۷، علاقه او به فلسفه را دوباره زنده کرد. موریتز از اعضای مؤسس گروه بحث و تبادل نظری بود که بعداً به «حلقه وین» معروف شد و از آن،





پوزیتیویسم منطقی نمودار شد. ویتگنشتاین از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ در جلسات این گروه شرکت می کرد؛ اما به کار ناپ ظنین بود و گمان می برد که اندیشه های وی را به سرقت می برد. ای. جی. آیر می گوید شاید به همین علت بود که وی روابط خود را با حلقهٔ وین قطع کرد. ویتگنشتاین در مورد سرقت اندیشه هایش خیلی حساس بود و حتی موقعی که دیگران اعتراف می کردند که سرگرم تعبیر و تفسیر آراء او هستند، اغلب از آنها عیب جویی می کرد. او فکر می کرد که هرگز کسی نمی تواند به عمق آراء و نظریات وی پی ببرد.

در سال ۱۹۲۹ یکی از چهره های درخشان منطقدان کمبریج به نام فرانک رامسی^۹، ویتگنشتاین را متقاعد نمود تا به کمبریج بازگردد. ویتگنشتاین «رسائل منطقی-فلسفی» را به عنوان رسالهٔ دکتری خویش ارائه کرد، که مورد بررسی راسل و مور قرار گرفت. وی شش سال در کمبریج ماند و طی این دوره، کلاسهای را برگزار می نمود و یادداشتهایی تدوین می کرد. جورج ادوارد مور^{۱۰} در اکثر کلاسهای وی - که معمولاً بیست دانشجو در آن شرکت می کردند - حضور می یافت. عادت وی بر این بود که در وسط کلاس بر روی یک صندلی چوبی می نشست و فقط به کسانی که فکر می کرد دانشجوی جدی فلسفه اند اجازهٔ ورود می داد. همواره درسهای خود را بدون این که به یادداشتهایش نگاه کند عرضه می کرد. گاه می شد که دربارهٔ یک موضوع در منطق، زبان یا حتی زیبایی شناسی براحتی بحث می کرد؛ اما مواقعی هم پیش می آمد که سرخورده و مایوس به نظر می آمد و به فکر کردن می نشست تا به زحمت، فکر نوی را ارائه دهد. او همواره این تصور را به دست می داد که سخن گفتن در باب فلسفه، کاری بس عظیم است و دانشجویان وی به خود جرات نمی دادند تا سکوتهای ممتد او را بشکنند. گاه سؤالاتی را مطرح می کرد اما هیچ گاه بحث آزاد را مجاز نمی شمرد و در طرح سؤال، به دانشجویانش میدان نمی داد.

طی این دوره، وی از رسائل خویش ناخرسند شد و سیر تفکر فلسفی جدیدی را آغاز کرد که به کتاب «پژوهشهای فلسفی» انجامید. راسل این چرخش جدید تفکر ویتگنشتاین را نمی پسندید؛ اما همچون گذشته او را به عنوان فیلسوف احترام می نهاد. راسل داستان معروفی را در مورد چگونگی آمدن ویتگنشتاین برای دیدار وی در نیمه های شب نقل می کند و می گوید که او در آن شب همچون ببری زندانی، با بی قراری گام برمی داشت. ویتگنشتاین آشکارا به وی گفته بود که وقتی از منزل خارج شده قصد خودکشی داشته؛ و راسل ادعا می کند که به همین دلیل، در را به روی او نبسته است و با آن که خواب آلود شده به سخنان وی گوش فرا می داده است. راسل

می نویسد: «در یک همچو شبی پس از یک یا دو ساعت سکوت مرگبار به او گفتم: «ویتگنشتاین! به منطقی فکر می کنی یا به گناهانت؟» او در پاسخ گفت: «هر دو» و باز به سکوت مرگبار خویش بازگشت.»

ویتگنشتاین کمبریج را برای مدت یک سال رها کرد و در این مدت، به منظور تألیف «پژوهشهای فلسفی» به کلبه اش در نروژ رفت. پس از آن به کمبریج بازگشت و زمانی که مور بازنشسته شد، به عنوان استاد فلسفه جای او را گرفت.

تأثیر وی بر دانشجویانش عجیب بود. سی. دی. براود احساس می کرد که این میزان از نفوذ و تأثیر، برای رشد تفکر مستقل دانشجویان، زیانبار است. دانشجویان وی حتی ادا و اطوار او را تقلید می کردند. فلسفهٔ ویتگنشتاین مورد استقبال چندانی قرار نگرفته است. وی در جوانی تحت تأثیر شوپنهاور قرار گرفته بود و بارکلی را انسانی ژرف اندیش به حساب می آورد. او از خواندن آثار افلاطون لذت می برد؛ اما شواهد چندانی در مورد تأثیر تفکر افلاطونی بر فلسفهٔ وی در دست نیست. بی شک فرگه^{۱۱} و راسل تأثیرات عمده ای بر وی نهادند، اما وان رایت که مدتی دانشجوی وی بوده و بعداً به عنوان استاد فلسفه جانشین او گردیده است اظهار می دارد که ویتگنشتاین بیشتر تحت تأثیر آثار اگوستین قدیس، کرکگور، دامستایوفسکی و تولستوی بوده است.

زمانی که آلمان، اتریش را به اشغال خود درآورد، وی به تابعیت انگلستان درآمد و طی جنگ جهانی دوم، بدون این که بگذارد کسی به سمت دانشگاهی او پی ببرد، در یکی از بیمارستانهای لندن مشغول به کار شد. اندکی پس از خاتمهٔ جنگ، از مقام استادی استعفا داد و برای ادامهٔ زندگی به کلبه ای در سواحل ایرلند رفت. گفته می شود که در آنجا ماهیگیران محلی تحت تأثیر مهارت وی در رام کردن طیور قرار گرفتند. مدتی کوتاه نیز در دلبین زیست.

از جمله شاگردانی که بسیار مورد علاقهٔ وی بودند، مالکوم نورمن بود که پس رسیدن به مقام استادی رشته فلسفه در دانشگاه کُرِنل در شهر ایشاکا (در ایالت نیویورک)، از ویتگنشتاین دعوت کرد تا از آنجا بازدید کند. ویتگنشتاین این دعوت را پذیرفت و مدتی نزد خانواده مالکوم ماند؛ ولی بعداً به بیماری سرطان پروستات مبتلا شد و به وین بازگشت و در آنجا اثر خویش را موسوم به «در باب قطعیت» به رشته تحریر درآورد. وضع جسمی او رو به وخامت گذاشت تا آن که به کمبریج مراجعت کرد و در سال ۱۹۵۱ در آنجا درگذشت. آخرین کلماتی که بر زبان راند اینها بود: «به آنان بگویید که من زندگی عجیبی داشته ام.»





تأثیر وی بر فلسفه قرن بیستم عظیم و گسترده بوده است، گرچه در این باره جای بحث و مناقشه هست؛ برای نمونه، آیر با این نظر مخالف است که وی تأثیر زیادی بر آثار منتشر شده مور، رایل، استین و دیگر فیلسوفان انگلیسی نهاده است؛ فیلسوفانی که از زبان متعارف یا تحلیل زبانی دفاع می کردند. در این میان، راسل از این که گروهی تلاش می کردند تا مسائل فلسفی را اساساً مسائلی زبانی قلمداد کنند، تأسف می خورد و ویتگنشتاین متاخر را به خاطر گرایش که به این طرز تفکر نشان می داد، نکوهش می کرد. با این حال، کسی نمی تواند تأثیر عمیق ویتگنشتاین بر راسل و بسیاری از پوزیتیویست های منطقی را انکار کند؛ چه آن که هم اینان بودند که نظریه اتمیسم منطقی وی را که در رسائل خویش آورده بود پذیرفتند. وی ایده جداول صدق را مطرح نمود و قضیه توتولوژی را قضیه ای می دانست که قطع نظر از نحوه قابلیت صدق و کذب قضایای اتمیک، فی حد ذاته صادق است. همچنین وی مفاهیم شباهت خانواده وار، زبان فردی و بازیهای زبانی را مطرح کرد. نظریه «معرفت شناسی برگرفته از طبیعت» که با روان شناسی مرتبط بود و کوآین از آن جانبداری می کرد نیز از جمله مسائلی بود که وی مطرح ساخته بود. و بالاخره، در روان شناسی فلسفی وی دارای درک و بصیرتی عمیق بود.

با آن که ویتگنشتاین در مقایسه با موضوعات منطقی و زبانی برای دین و اخلاق اهمیت بیشتری قائل بود، مطالب چندانی در باب این موضوعات ننوشته است. پدرش اسماً پروتستان و مادرش کاتولیک بود و ویتگنشتاین به عنوان کاتولیک، غسل تعمید داده شد؛ گو این که پس از بلوغ، به طور منظم در کلیسا حضور نمی یافت. در فاصله دو جنگ جهانی برای مدت کوتاهی در یک صومعه به عنوان کمک باغبان به کار مشغول شد و گفته می شود فکر راهب شدن را به طور جدی در سر می پروراند، اما چون احساس کرد که ایمان خیلی محکمی ندارد، از تصمیم خود منصرف شد.

او به این دیدگاه معتقد بود که اخلاق را در قالب مفاهیم دینی بهتر می توان درک کرد تا از طریق تئوریهای فلسفی؛ و عقیده داشت که به هیچ روی نمی توان دین را مورد بررسی فلسفی قرار داد. ویتگنشتاین رساله منطقی-فلسفی خود را با این جمله به پایان می برد: «در مورد حقیقتی که گفتنی نیست انسان باید لب فرو بندد.» این نوع طرز تلقی، به آسانی می تواند غلط تفسیر شود، کما این که چنین هم شده است.

همچون پوزیتیویست های منطقی، ویتگنشتاین نیز بر این گمان بود که مابعدالطبیعه

بی معناست و صرفاً حاصل تلاشهایی است که در جهت کاربرد زبان در بافتهای غیرمعارف صورت گرفته و آن را نامناسب ساخته است. او حتی واژه «مابعدالطبیعی» را به معنای تحقیرآمیزی به کار می برد. یکی از معروفترین مثالهایی که برای توضیح مراد خویش می زد، این سؤال بود که «ساعت چند است؟» این سؤال برای کسانی که روی زمین ساکنند معنا دارد، اما برای کسی که به فرض - در کره خورشید است بی معناست. همین طور مفاهیمی که در مابعدالطبیعه به کار می روند همچون وجود، علیت، خیرمندی و زیبایی در بافتهای محدود زبان روزمره معنا می دهند؛ اما اگر آنها را از این بافتها خارج سازیم و بخواهیم آنها را به طور مطلق لحاظ کنیم معنایی نخواهند داشت. در نتیجه، ویتگنشتاین با هر گونه الهیات طبیعی یا هر گونه تلاشی که در جهت اقامه براهین مابعدالطبیعی برای اثبات وجود خدا می شد، شدیداً مخالف بود. پوزیتیویست های منطقی در این باره با وی کاملاً موافق بودند و او را در رد و انکار مابعدالطبیعه، متحد خویش می دانستند اما ویتگنشتاین نمی خواست دین را رد کند؛ بلکه صرفاً می خواست الهیات طبیعی را انکار کند. او می نویسد: «ما احساس می کنیم حتی در صورتی که تمامی مسائل ممکن علمی حل و فصل شده باشد، مسائل حیات کاملاً دست نخورده به جای خود باقی اند.»

آیر اعتراف می کند که خود وی همچون اعضای حلقه وین تحمل وجود هیچ عرفانی را نداشت و تنزل مابعدالطبیعه را تا سرحد یک مشت حرفهای پیاوه و خالی از هر گونه معنا که ویتگنشتاین در رسائیل خویش مطرح کرده بود به معنای ظاهری آن می پذیرفت. وی در ادامه می نویسد: «آنچه مایه شگفتی است این است که این امر ویتگنشتاین را به این مرحله سوق نداد تا همچون پوزیتیویست های منطقی نظیر نورات و خود من به یکباره تعالیم دینی را با آنچه از مابعدالطبیعه باقی مانده به عنوان اموری که ارزش توجه جدی ندارد و شاید تنها به درد جامعه شناسان بخورد، مردود بشمارد. این که ویتگنشتاین چه تصویری از این امور در ذهن خود داشته است همچنان به صورت معما باقی می ماند.»

تلقی وی از دین بیشتر به تلقی فردریک شلایر مایخر^{۱۲} (۱۸۳۴-۱۷۶۸) شباهت داشت تا به پوزیتیویست ها. شلایر مایخر و ویتگنشتاین هر دو می کوشیدند تا با قرار دادن دین در خارج از قلمرو علم و فلسفه و تاکید بر استقلال دینی، دین را از نقد عقلانی حفظ کنند. در این راستا شلایر مایخر سعی می کرد تا الهیاتی را بر مبنای تجربه دینی به وجود آورد، اما ویتگنشتاین این گونه بلندپروازیهای کلامی در سر نداشت.



ویتگنشتاین در درسها و گفتگوهای در باب زیباشناسی، روان‌شناسی و باورهای دینی بر این عقیده است که اگر کسی بگوید خدا هست و دیگری آن را انکار کند، دلیلی وجود ندارد که بگوییم آن دو ضد و نقیض گفته‌اند. زیرا این دو ممکن است کلمه «خدا» را به معنای متفاوتی از هم گرفته باشند. به نظر می‌رسد شک و تردیدهایی که او نسبت به ایمان خودش داشت ناشی از این بود که نمی‌دانست آیا واقعاً معنای کلمه «خدا» را می‌فهمد یا نه. از برخی از آثار وی برمی‌آید که نسبت به بعضی از مسائل دیدگاهی مذهبی دارد، اما در دیگر مواضع همچون فرد بی‌ایمانی که سعی می‌کند معنای ایمان داشتن به خدا را بفهمد، سخن می‌گوید. در این حال و هواست که ویتگنشتاین می‌گوید از نحوه پاسخ مؤمنان به وجود خدا می‌توان پی به معنای «خدا» برد. اما وی بر این عقیده است که فهم معنای «خدا» امری بیش از این را می‌طلبد و می‌گوید عنصر مازادی که برای فهم آن لازم است عنصر مفهومی نیست، بلکه باید به نحوه پیوند و ارتباط مفهوم خدا با تجربه دینی و نقشی که در حیات دینی ایفا می‌کند، پی برد. بنابراین، کسی که به خدا ایمان ندارد دقیقاً نمی‌تواند پی به معنای آن ببرد، همان‌طور که یک کور مادرزاد در اثر فقدان تجربه لازم نمی‌تواند آن‌گونه که باید و شاید معنای رنگ زرد را بفهمد؛ گواهی می‌تواند با بیان تناسبی که رنگ زرد با سیاه و سفید و سایر رنگها دارد مفهوم اجمالی آن را به او تفهیم کرد.

این‌گونه تفسیر از آرام و افکار ویتگنشتاین را می‌توان در کلمات گری گاتینگ^{۱۳} سراغ گرفت. در این تفسیر وجه تشابه دیگری که بین ویتگنشتاین و شلایر ماخر وجود دارد، به چشم می‌خورد و آن این است که هر دوی آنان اظهار می‌داشتند که تجربه یکی از عناصر ضروری فهم دین است. در اینجا باید توجه داشت که در این‌گونه مباحث معنای تجربه هیچ ارتباطی با آنچه در آزمایشگاه می‌گذرد ندارد، بلکه معنای آن مربوط می‌شود به احساسات و حالاتی که در عمق جان آدمی در جریان است. ویتگنشتاین و شلایر ماخر هر دو با اتکا به همین تجربه دینی، ضرورت توجیه باورهای دینی را نفی می‌کردند و می‌گفتند لزومی ندارد که یک مؤمن به ضرب دلایل عقلی به جانبداری از عقاید دینی خویش برخیزد و در برابر اشکالات از آنها دفاع عقلانی کند. زیرا آنان که ایمان ندارند فاقد تجربه



دینی اند و در نتیجه از درك حقیقت ایمان عاجزند. ویتگنشتاین به مؤمنان توصیه می کرد تا در پاسخ به معارضه ملحدان سعی نکنند وجود خدا را اثبات کنند یا به رد و ابطال نتیجه گیریهای آنان بپردازند، بلکه صرفاً اظهار کنند که ملحدان از فهم و درك حقایق ایمان عاجزند.

آیا مؤمنان باید این توصیه را از ویتگنشتاین بپذیرند؟ دلایلی در دست است که این گونه نیندیشیم. صرف این که افراد بی ایمان تجربه مناسب و لازم را برای فهم صحیح دین ندارند موجب

نمی شود که بگوییم آنها نمی توانند ایراداتی جدی بر باورهای دینی وارد سازند. همان طور که یک فرد نابینا دلیل خوبی در دست دارد تا در صحت ادعای کسی که می گوید با چشم خویش نوری را دیده است که همزمان کاملاً قرمز و کاملاً آبی بوده است، تردید کند. و باز وقتی که همین فرد نابینا می داند که برق نیست یا سردی لامپ را خود حس می کند، دلیل خوبی در دست دارد تا در صحت ادعای کسی که می گوید لامپ روشن است، تردید کند. بنابراین می توان نتیجه گرفت که هرچند وجود تجربه برای فهم کامل دین ضروری است، اما عدمش دلیل کافی برای رد ایرادات نیست.

ویتگنشتاین دلیل دیگری نیز برای خودداری از اقامه دلیل در دفاع از باورهای دینی ارائه کرده است و آن این که گاه دو مفهوم متقابل [ملکه و عدم ملکه] به گونه ای است که یک خصوصیت [شأنیت موضوع] را برای ذات موضوع خویش مفروض می دارد به طوری که اشیائی که آن خصوصیت را نداشته باشند هیچ یک از خصایص متقابل را هم نخواهند داشت. این نکته در منطق سنتی نکته روشنی است. در مثل، نه می توان گفت دیوار بیناست و نه می توان گفت دیوار ناینیاست؛ زیرا دیوار چیزی نیست که بتوان یکی از آن دو مفهوم متقابل را بدان نسبت داد. به نظر ویتگنشتاین باورهای دینی نیز این گونه اند؛ آنها نه عقلانی اند و نه غیر عقلانی، نه قابل استدلالند و نه غیر قابل استدلال. زیرا معیارهای شواهد علمی بر موضوعات دینی صادق نیستند. بنابراین اگر می بینیم ویتگنشتاین فرد قائل به الهیات طبیعی را غیر منطقی می داند از این روست که وی را مثل کسی می بیند که می کوشد بینایی را برای دیوار اثبات کند. ویتگنشتاین نظر پولس قدیس را به همین نحو تفسیر می کرد که گفته بود: بلکه خدا جهان را برگزید تا





حکما را رسوا سازد» (رساله اول پولس به قرنطیان، باب اول، آیه ۲۷). به نظر وی، پولس در این سخن خویش ما را به جهل توصیه نمی‌کند، بلکه مقصود وی این است که مسائل مهمی وجود دارد که فراتر از قلمرو معیارهای عقلی است. ویتگنشتاین الهیات عقلی را به این دلیل که سعی می‌کند دین را وارد قلمرو استدلال پذیری کند، امری مضحک می‌دانست. زیرا شان دین فوق این حرفهاست.

ویتگنشتاین در پاسخ به این سؤال که چرا باید عقل محدود به علوم طبیعی و روشهای علمی باشد، و این که چرا وی دین را خارج از قلمرو مباحث عقلی می‌داند، دلایلی را مطرح ساخته است. نخست این که تعهدی که مؤمن در قبال باورهای دینی دارد از سنخ تعهدی نیست که از ملاحظه شواهد در دسترس حاصل می‌شود. انسانی که بر طبق شواهد به قضاوت می‌پردازد انسانی بی شور و حرارت است و به محض این که وزنه شواهد به سمت دیگر بچرخد، تغییر عقیده خواهد داد. اما مؤمن مثل کسی می‌ماند که در برابر افرادی که می‌خواهند او را در آتش اندازند با شور و حرارت از خود مقاومت نشان می‌دهد «در چنین موقعیتی جا برای استدلال نیست، سراسر وحشت است» شور و حرارت ایمان هنگامی است که انسان مستقیماً حقایق ایمان را درک کند و لذا این شور و هیجان را نمی‌توان در نتایج حاصل از استدلال منطقی سراغ گرفت؛ خواه آن استدلال قیاسی باشد که در ریاضیات و نظایر آن به کار می‌رود و خواه استقرایی که در علوم تجربی به کار گرفته می‌شود.

ثانیاً، کسانی که به خدا ایمان می‌آورند از راه بررسی براهین متکلمان به این نتیجه نمی‌رسند، بلکه نخست ایمان می‌آورند و در مرحله بعد، تازه اگر ممکن باشد، به خود زحمت اقامه دلیل و برهان می‌دهند. این شیوه ای نیست که بتوان باورهای قابل استدلالی را تحصیل نمود با این حال، اینها باورهای نامعقولی به شمار نمی‌روند. زیرا برای مؤمن یقینی‌اند. ممکن است که عمل کردن به یک امر یقینی همیشه عقلانی نباشد اما غیرعقلانی یا نامعقول هم نیست. زیرا عمل به یک امر نامعقول موجب نکوهش است.

ویتگنشتاین با طرح بازیهای زبانی نظر مشابهی را بیان می‌کند. بازیهای زبانی نظیر زبانهای طبیعی همچون فارسی و عربی نیستند، بلکه نظیر اصطلاحات فنی و شیوه‌های مختلف گفتاری هستند که در علوم و فنون مختلف همچون علم کلام، اصول و نظایر آن به کار می‌روند. مثلاً متکلمین و اصولیین هر یک زبان مخصوص به خود را دارند و در قالب اصطلاحات خاص فن

خویش سخن می‌گویند. بدیهی است که در بحث از مسائل یک علم باید از اصطلاحات خاص آن علم استفاده کرد و چنانچه کسی این امر را مراعات نکند دچار سردرگمی و خلط مبحث خواهد شد. در بازی زبان دینی جا برای بحث از بی‌تقوایی یک فرد و یا عجز از درک عمق یک رمز و راز دینی وجود دارد، اما جایی برای مطالبه دلیل نیست. مطالبه دلیل مربوط می‌شود به بازی زبان علمی و نه زبان دینی. اما این اشکال را می‌توان بر نظریه ویتگنشتاین وارد ساخت که حتی اگر ما مسأله بازیهای زبانی را بپذیریم، دلیل چندانی در دست نیست که علم و دین از معیارهای مشترکی برخوردار نباشند. تاریخ الهیات ادیان جهان گواه این حقیقت است که بسیاری از متفکران بزرگ دینی سعی کرده‌اند که بر طبق معیارهای عقلی، منطقی و علمی زمان خودشان ادیان را بشناسند.

جدایی دین از منطق، فلسفه و علم که از سوی ویتگنشتاین مطرح شد به منزله توصیف عینی رابطه مستقل دین با این علوم نبود، بلکه این طرح ریشه‌ای بود که منشأ آن را باید در بینش عمیق ویتگنشتاین نسبت اوضاع و احوال دین و عقلانیت در اروپای قرن بیستم جستجو کرد که وی به اشتباه آن را به جای بینش عمیق نسبت ماهیت خود دین و عقلانیت گرفته بود. در اروپایی که ویتگنشتاین در آن می‌زیست، عقل و دین پیشاپیش راه خود را جدا ساخته بودند؛ دین ذهنی شده بود و عقل به تسخیر علوم تجربی و ریاضیات درآمده بود. مسأله‌ای که این امر برای الهیات امروز مطرح می‌سازد این است که آیا معنای جامعی از عقلانیت وجود دارد که هم روشهای فیلسوفان سنتی را در برگیرد و هم روشهای علوم روز را به عنوان زیرمجموعه آنها شامل شود، یا آن که چنین معنای جامعی در کار نیست؟ شماری از متفکران دینی در دوران اخیر در صدد برآمده‌اند تا شواهدی را برای پاسخ مثبت به این سؤال فراهم سازند و حتی گاهی عناصری از فلسفه ویتگنشتاین را مورد استفاده قرار داده‌اند؛ اما پاسخ خود ویتگنشتاین و شاگردان وی قطعاً منفی بود. زیرا به نظر آنها علم و دین انحای مختلفی از حیات به شمار می‌آیند که امکان سازش آنها فراهم نیست.

حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر وضع این چنین است تکلیف مسائل مهم مابعدالطبیعی که علم و دین می‌کوشند پاسخی برای آنها فراهم کنند، چه می‌شود؟ ماهیت واقعیت نهایی چیست؟ به کدام بازی زبانی حقیقت تحت بررسی است؟ خود ویتگنشتاین سعی می‌کرد با اظهار شک و تردیدهایی درباره فهم پذیری این سؤالات از طرح چنین مسائلی خودداری کند. اما این مسائل به قوت خود باقی است و تلاشهایی که شاگردان وی در جهت پاسخ این مسائل از خود نشان دادند به لحاظ دینی خطرناک‌ترین و دامنه دارترین نتایجی که الهیات تاکنون سراغ داشته





است، به دنبال داشت و آن عبارت بود از طرح نظریات غیر شناخت‌گرایانه در باب دین.

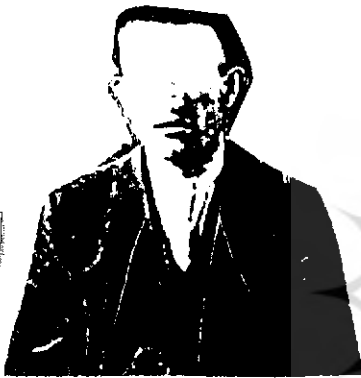
نظریات غیر شناخت‌گرایانه دینی علاوه بر اظهارات پیچیده ویتگنشتاین، از منابع دیگری نیز سرچشمه گرفته است. از این رو همه قائلان به این گونه نظریات مشرب ویتگنشتاین را ندارند؛ اما شاید برجسته‌ترین آنها دی. فیلیپس^{۱۴} باشد که از پیروان ویتگنشتاین محسوب می‌شود. وی ادعا می‌کند که دین یک نحوه مستقل از حیات است که نه به حمایت بیرونی نیاز دارد و نه به پاسخگویی از ایرادات. زیرا دین از عالم خارج خبر نمی‌دهد. خبر دادن از عالم واقع، کار علم است. از دیدگاه الهیات مبتنی بر غیر شناخت‌گرایی، دین چیزی جز تبلور و انعکاس عواطف و حالات درونی فرد نیست. از این رو تمامی متفکران دینی که در طول تاریخ ادعا کرده‌اند که دین سر و کارش با عالم خارج است کاملاً در اشتباه بوده‌اند. از نظر قائلان به الهیات غیر شناخت‌گرایی، دین هیچ گونه مضمونی که مربوط به عالم واقع باشد در بر ندارد. حتی واقعیت خدا را می‌توان به پذیرش حرکات خاصی در یک بازی زبانی تحویل برد. فیلیپس می‌نویسد: آنچه [یک مؤمن] فرامی‌گیرد همان زبان دینی است؛ زبانی که دیگر مؤمنان نیز در آن سهیم‌اند. آنچه را که من می‌خواهم بیان کنم این است که برای شناخت خدا باید نحوه کاربرد این زبان را فرا گرفت. « فیلیپس باورهای مربوط به عالم واقع را که از ظاهر بیانات دینی برمی‌آید اموری صرفاً خرافی می‌داند و باطن آنها را به هیچ وجه حاکی از وجود امور متعالی نمی‌داند. تنها عواطف، سرسپردگی و تعهد، احساسات بازیهای زبانی و صور حیات می‌ماند که کل وجود انسان را تشکیل می‌دهد.

فیلیپس در پاسخ به این اتهام که آنچه وی طرح می‌کند در حقیقت شکلی از یک الحاد نقابدار است، می‌گوید خدایی که وی انکار می‌کند خدایی نیست که در دین معرفی شده است. زیرا خدای دین هیچ سر و کاری با تعالی مابعدالطبیعی، صرف الوجود، علت غایی یا فعلیت کامل ندارد. بنا به گفته فیلیپس، خدای دین خدای سزاوار پرستش و احساسات عمیقی است که در پرستش جلوه‌گر می‌شود. این نوع اظهارات دوپهلوی منتقدان را بر آن داشت تا از فیلیپس پرسند که آیا به اعتقاد وی خدا وجود دارد یا خیر. فیلیپس پاسخ مستقیمی نمی‌دهد و اظهار می‌کند که فهم ما از زبان اعتقادات و اظهارات مربوط به وجود خدا را نباید عیناً نظیر زبان دیگر باورها و اظهارات مربوط به وجود دیگر اشیاء فهم نمود. با این حال، وقتی ما به اظهارات وی در مورد جهان پس از مرگ مراجعه می‌کنیم درمی‌یابیم که تفسیری که وی از حیات پس از مرگ ارائه داده هیچ‌گونه

شباهتی با آنچه در دین سنتی می‌یابیم ندارد، بلکه به نظر می‌رسد با الحاد تناسب بیشتری دارد. چرا که در مورد دعاوی ای همچون حیات پس از مرگ و این که مردگان زنده‌اند، وی می‌گوید این گونه اظهارات را می‌توان به معنای حضور مردگان در افکار و اندیشه‌های افراد زنده تفسیر کرد. این گونه تفاسیر راه را برای ملحدان باز می‌گذارد که به اعتراض بگویند: تصویری را که فیلیس از دین به دست می‌دهد چیزی جز آنچه ملحدان همواره بر آن بوده‌اند، نیست تنها با این تفاوت که وی الحاد را در لفافهٔ زبان دینی پوشانده است.

فیلیس در جانبداری از الهیات غیر شناخت‌گرایی یکه و تنها نیست. چهره‌هایی چون نورمن

مالکوم،^{۱۵} پیتر وینچ^{۱۶}، ار. ام. هار^{۱۷} و بی. بریشویت^{۱۸} و نیز جمعی دیگر در حمایت از الهیات غیر شناخت‌گرایی با وی همصدا هستند. برخی از اینان ادعا می‌کنند که دست‌اندر کار ارائهٔ تحلیلی از معنای واقعی زبان دینی‌اند. این نظر را بسیاری از نویسندگان معاصر از جمله ریچارد گیل^{۱۹}، گری گاتینگ، جان هیگ^{۲۰}، جی. ال. مکی^{۲۱} به نقد کشیده‌اند. نظر دیگری که بریث‌ویت از آن جانبداری می‌کند این است که آنچه مؤمنان واقعاً قصد کرده‌اند کاملاً خطاست. زیرا با جهان‌بینی علوم روز سازگار نیست و اگر قرار است امور ارزشمند دینی حفظ شود باید



تفسیری جدید و اساسی از آنها ارائه شود، به گونه‌ای که بیانات دینی را از هر نوع تأثیر مابعدالطبیعی عاری سازد. خواه کسی قائل باشد که زبان دین مستقل است و خواه کسی بر آن باشد که زبان دین باید مستقل باشد، در هر حال، این گونه طرز تفکر موجب انزوای دین از دلبستگی‌های روزمرهٔ ما می‌گردد. گاتینگ که دربارهٔ دیدگاه‌های فیلیس اظهار نظر می‌کند می‌نویسد: «نکته اینجاست که اگر معنای دعاوی دینی در نوع خود کاملاً بی‌نظیر است، در این صورت برای سؤالات اساسی ما انسانها در مورد رنج، مرگ، حیات و امید پاسخی دینی وجود نخواهد داشت. چرا که پاسخ باید به لحاظ بافت معنایی، مطابق با سؤال باشد» ریچارد گیل به همان اندازه با دیدگاه فیلیس مخالف است و می‌نویسد «اگر کسی مضامین واقع‌گرایانه‌ای را که از ظاهر دعاوی دینی برمی‌آید، نپذیرد انجام فعالیت‌های دینی هیچ معنا و مفهومی در بر نخواهد داشت.» گو این که افراد بی‌ایمانی یافت می‌شوند که در ظاهر به کارهای دینی شان ادامه می‌دهند.





آنتونی کنی^{۲۲} نقل می‌کند که خود وی با آن که لادری گر است در مراسم کلیسا شرکت می‌جوید. لویی پُویمن^{۲۳} نیز با آن که اعتراف می‌کند که ایمانی به خدا ندارد می‌گوید به قصد رجاء در مراسم کلیسا شرکت می‌کند. دین به عنوان منبع عظیمی از انگیزش همچنان پر برجاست، هر چند تلاشهایی که در جهت جانبداری از آن صورت می‌گیرد به شکست بینجامد. اما در اثر شکست این تلاشها ادعای داشتن عقلانیت و یا حتی قوه تمییز از کف خواهد رفت تا چه رسد به ادعای داشتن حکمت.

چیزی که بیشتر از این رهیافتهای غیر شناخت گرایانه به دین جلب توجه می‌کند، تلاشهایی است که اخیراً از جانب پلاتینجا،^{۲۴} و نیرایت^{۲۵} و آکستون^{۲۶} در دفاع از عقلانیت باورهای دینی صورت می‌گیرد. جان هیک نیز در نظریه خود تحت عنوان «ابهام جهان از دیدگاه دین» از ویتگنشتاین الهام گرفته است. با وجود آن که همه این نویسندگان از تفکر ویتگنشتاین الهام می‌گیرند، رویکردی واقع گرایانه به دین دارند و می‌کوشند از عقلانیت باورهای دینی دفاع کنند. اما بررسی این دیدگاهها از حوصله مقاله حاضر که هدفش صرفاً معرفی اجمالی ایمان گرایی ویتگنشتاین است، خارج است. با این وصف، برخی از اشکالاتی که بر ایمان گرایی ویتگنشتاین وارد شد به نحوی از انحا بر طرحهای کلامی نویسندگان سابق الذکر نیز وارد است. به یک معنا، همه آنان در مقابل مطالبه دلیل عذر و بهانه می‌آورند و از دادن پاسخ طفره می‌روند.

شاید بتوان از نظر اخلاقی نیز بر ایمان گرایی ویتگنشتاین اشکال کرد. اگر ما ادعا می‌کنیم که مؤمنیم آیا وظیفه نداریم به اشکالات عقلی کسانی که صادقانه در جستجوی حقیقت اند پاسخی عقلانی بدهیم؟ در اینجا بحث، بحث رویارویی با دشمن در یک جنگ تبلیغاتی نیست؛ چرا که در آن جبهه سالهاست که حقیقت از یاد رفته است. در این گونه مواقع باید به لوازم گفته های خود توجه داشته باشیم و بدانیم که از نظر کسانی که معیارهای عقلانیت را محدود به امور پذیرفته شده در علوم تجربی می‌دانند بسیاری از بیاناتی که در جانبداری از دین مطرح شده و زمانی روشن به نظر می‌رسیده امروزه گنگ و نامفهوم شده است. اظهارات لجوجانه و یا عقب نشینی از واقعیت و افتادن در دام ذهنیت هیچ کدام با مقام و منزلت عقل سازگار نیست. حرمت نهادن به اصالت اشکالات منطقی تلاشهایی که صادقانه در راستای عقلانیت باورهای دینی صورت می‌گیرد تنها می‌تواند به انزوای دین و پس از آن به تضعیف قوای عقلانی و بالاخره به جهل بینجامد.

به نظر می‌رسد که از دیدگاه معارف دینی نیز بتوان بر ایمان گرایی اشکال کرد و آن این که ما به عنوان مسلمان وظیفه داریم تا به شبهات کسانی که صادقانه در پی حقیقت اند پاسخ دهیم.

امیرالمؤمنین علی (ع) این تکلیف را عمیقاً احساس می‌کرد، به طوری که گفته می‌شود آن حضرت جنگ را به این منظور متوقف ساخت. همچنین باید در این آیه شریفه تدبّر کنیم: اذع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن (نحل، ۱۲۵).

پی نوشتها:

1. atonalism

2. Futurists.

۳. Dada نهضتی که در حدود سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ در سوئیس و فرانسه در زمینه هنر و ادبیات پدیدار شد و برای رهایی از اسلوبهای تقلیدی و سنتی، بر آزادی سبک و اسلوب تأکید می‌گذارد.

4. post- impressionism.

5. Picasso

6. T. S. Eliot.

7. Moritz Schlick.

8. Carnap.

9. Frank Ramsey.

10. G. E. Moore.

11. Gottlob Frege.

12. Friedrich Schleiermacher.

13. Garry Gutting.

14. D.Z. Philips.

15. Norman Malcolm.

16. Peter Winch.

17. R.M. Hare.

18. R.B. Braithwaite.

19. Richard Gale.

20. John Hick.

21. J.L. Mackie.

22. Anthony kenny.

23. Louis Pojman.

24. Plantinga.

25. Wainright.

26. Alston



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

